

کشور را غیرقابل حکومت کنیم !

برهان

در صحبت‌هایی که با توجه به انتخابات پیش رو برای ریاست جمهوری اسلامی در جریان است، شنیده می‌شود که عده‌ای می‌گویند جنبش اصلاحات باید از خاتمی عبور کند؛ و عده‌ای هم می‌گویند که خاتمی تنها شانس اصلاحات است. بگذریم که عبور از خاتمی، اگر برای اصلاح‌طلبان و در جهت اصلاحات، هنوز مشغله‌ای برای مناقشه و مجادله است، حریف، عبور از خاتمی را در جهت معکوس به عمل در آورده و بدون برخورد با مانع، دارد به پیش می‌رود و از خاتمی جز یک پوستهٔ توخالی در تار عنکبوت ولایت چیزی باقی نگذاشته است تا اصلاح‌طلبان بخواهند از آن عبور بکنند یا نکنند! اما اعلام خاتمی بعنوان تنها شانس اصلاحات، اعتراف اصلاح‌طلبان به این است که کف‌گیرشان به ته دیگ خورده است. در حالی که خاتمی خود هیچ شانس برای آن ندارد که در دور آتی ریاست جمهوری احتمالی‌اش یک هزارم دورهٔ قبلی قدرت داشته باشد، تنها شانس اصلاحات بودن‌اش، پایان کار جنبش اصلاحات را به نمایش می‌گذارد. او که از فردای «دوم خرداد» شانس بیست میلیون رأی، دینامیسم یک جنبش اصلاح‌طلبی حکومتی با امکانات و اهرم‌های فراوان، و چهارسال فرصت را در پیش رو داشت و همه را به پای ولایت فقیه و قانون اساسی و مصلحت‌های نظام اسلامی آتش زد، حالا که چکمه‌هایش را به گردن‌اش انداخته، وارونه روی خر نشانده و در شهر می‌چرخاند، «تنها شانس اصلاحات» شده است! چه شانسی و چه آیندهٔ امیدوارکننده‌ای دارد این اصلاحات!

با اینحال، در واکنش به قلمع و قمع شدن اصلاح‌طلبان و پیشروی بلامانع و ظفرنمون تمامیت خواهان، شنیده می‌شود که: «جنبش اصلاحات را نمی‌شود سد کرد»؛ «جامعه، دیگر آن جامعهٔ پیش از دوم خرداد نیست و اقتدارطلبان نمی‌توانند خود را بر اکثریتی که در انتخابات متعدد نشان داده است که آنان را نمی‌خواهد، تحمیل کنند». «شرایط را نمی‌توان به عقب برگرداند»...

این‌ها «شعار» اند! تنها چیزی که در این شعارها حقیقت دارد، این است که جامعه، دیگر آن جامعه پیش از «دوم خرداد» نیست. (البته جامعه، از «دوم خرداد» عوض نشده است؛ «دوم خرداد»، یک لحظهٔ قانونی برای ابراز بی‌زاری تلنبارشدهٔ عمومی از شیوهٔ حکومت بر مردم بود؛ عریان شدن آن تغییری بود که جامعه از سالها پیش داشت از سر می‌گذراند، و نه مبداء تغییر). این‌ها شعاراند، برای آن که عکس آن‌ها دارند در برابر چشمان‌مان اتفاق می‌افتند: جنبش اصلاحات، با پیروزی در انتخابات مجلس ششم، به سد سکندر ولایت و قانون اساسی رسید، و آنچه از آن پس وجود داشته، نه «جنبش» اصلاحات، بلکه از جنبش افتادن اصلاحات (= آرامش فعال!) بوده است و امروز همه شاهداند که چیزی بنام «جنبش اصلاحات» تقریباً دیگر مرده است و آخرین پت پت‌هایش را می‌کند. این حرف‌ها هم که جامعه را نمی‌شود به عقب برگرداند و اقتدارطلبان نمی‌توانند خودشان را بر اکثریتی که بارها به آنان «نه» گفته است

تحمیل کنند، اولاً خلاف روندی است که بطور واقعی و نقد در مقابل چشمان مان در جریان است؛ ثانیاً، نشانه‌های خامی سیاسی و سبب خام کردن و غافل نگهداشتن مردم در میدان سیاست است. آیا در دوره نهضت ملی شدن نفت و در قیام ۳۰ تیر، نفرت عمومی از رژیم شاه آشکار نشد، و در سالیان بعدی نیز ادامه نداشت؟ آیا این نفرت عمومی مانع از بازگشت کشور به شرایط اختناق‌ی پیش از سال ۱۳۲۰ و مانع از تحمیل حکومت شاه به اکثریت ناراضی به مدت بیست و پنج سال دیگر شد؟ زمانی که رژیم شاه با شعار «زیر بار ستم، نمی‌کنیم زندگی» سرنگون شد، آیا مردمی که این شعار را سر داده بودند، می‌توانستند باور کنند که چند دهه دیگر نیز زیر ستمی بمراتب طاقت شکن‌تر زندگی خواهند کرد؟ آیا کسی باور می‌کرد جامعه‌ای را که در پایانه قرن بیستم بطور یکپارچه برای رهائی از ستم‌ها و برای به کف آوردن حقوق خود به پا خاسته بود، بشود در این عصر و در این مجموعه جهانی، ۱۴۰۰ سال به عقب راند؟ مگر تحلیلگران سیاسی و کارشناسان نظامی در آغاز جنگ ایران و عراق نگفتند که جنگ کلاسیک با سلاح‌های مدرن، نمی‌تواند بیش از چند هفته یا حد اکثر چند ماه ادامه پیدا کند؟ آیا آن جنگ لعنتی بیش از مجموع دو جنگ جهانی اول و دوم طول نکشید؟ آیا «حجاریان»‌ها و «گنجی»‌ها و «باقی»‌ها در فردای دوم خرداد، باورش‌ان می‌شد که با وجود بیست میلیون رأی، به این آسانی از پشت زین بیافتند و اینگونه زین به پشت شوند؟

تمامیت خواهان با روش‌های خود البته نمی‌توانند جامعه را از لحاظ نفرت توده‌ای از رژیم، و ریختن مشروعیت حکومت، به عقب برانند؛ اما چه کسی می‌گوید که باز گشت جامعه به خفقانی حتماً شدیدتر از پیش از «دوم خرداد» ناشدنی است؟ چه کسی می‌گوید که صرف نارضائی عمومی، تداوم و تحمیل حاکمیت اقلیت منفور بر اکثریت را ناممکن می‌کند؟ وقتی که اصلاح طلبان پرچم سفیدبلند می‌کنند و حریف هم دست‌شان را خوانده است و می‌داند که آنان ولایت فقیه و مسئولان طراز اول نظام و رژیم اسلامی را به پای آزادی خواهی و برابری طلبی مردم نخواهند داد و با ترجیح زد و بندها و چانه زنی‌های پنهان از مردم، در آخر کار همواره در برابر فشار، کوتاه خواهند آمد، چه چیزی جلو سد شدن اصلاحات را می‌گیرد؟ وقتی که روزنامه‌ای را توقیف می‌کنند و جز اظهار تأسف نمی‌شنوند، چه چیزی مانع از توقیف بقیه روزنامه‌ها می‌شود؟ وقتی برای یکی پرونده سازی می‌کنند، او را می‌گیرند و شکنجه، محاکمه و محکوم می‌کنند و از کسی جز ابراز تعجب نمی‌بینند، چه چیزی مانع از آن می‌شود که با هر کس دیگر هم که خواستند، چنین کنند؟ وقتی که بر سر پرونده قتل‌های سیاسی، دو سال همه را می‌رقصانند و آب از آب تکان نمی‌خورد، چرا که متهمان را بدون محاکمه، آزاد، و وکلای مدافع خانواده‌های قربانیان قتل‌ها را بجای آنان زندانی و محاکمه نکنند؟ وقتی که راه باز است و مقابله مؤثری نیست، چه چیزی جلودارشان است و چرا که نتازند؟ وقتی که در بکیر و بیندها، قلم شکستن‌ها، زبان بریدن‌ها، و گردن زدن‌های «تستی» و فضا سنجانه، هیچ مقاومت سازمان یافته مؤثری دیده نمی‌شود، به چه دلیل باید از برداشتن قدم‌های قاطع‌تر بعدی بترسند و تردید بخود راه دهند؟ و وقتی چنین مقاومت سازمان یافته و مؤثری وجود ندارد، چرا بازگرداندن شرایط اختناق‌ی پیش از «دوم خرداد» ناممکن است؟

امروز دیگر شعارهایی نظیر این که «نمی‌توانند خود را بر مردم تحمیل کنند» یا «نمی‌توانند جامعه را به گذشته برگردانند»، حتی ارزش تبلیعی و تهییجی ندارند و بسیار منفی اند؛ چون مردم را بجای هشیار

ساختن و وظیفه مند کردن برای مقابله، به خوشخیالی و غفلت سوق می دهند، که گویا یک تقدیر ناشناخته و مرموز، تکلیف را از شانه آنان برداشته است و همه چیز خود بخود به خوبی و خوشی سرانجام خواهد گرفت! باید آژیرها را کشید و اخطار کرد که داریم با سرعت به اختناق دوره قبل از «دوم خرداد» و به کشتارهای سال ۶۰ و به قتل عام زندانیان سیاسی در در سال ۶۷ برمی گردیم، و اگر یک سد نیرومند مقاومت توده ای درست نکنیم، دلیلی وجود ندارد که به گذشته برنگردیم!

اما مسأله روز این است که در لحظه حاضر که اصلاح طلبان سپر انداخته و در حال هزیمت اند؛ مردم، فاقد رهبری و عموماً فاقد هرگونه تشکل و سازمانند؛ و هیولای هار و زخمی استبداد و کشتار، سر به تعرض گذاشته و در پی آن است تا اوضاع را کاملاً در اختیار خود بگیرد، چه باید و چه می توان کرد؟

روشن است که مردمی غیر متشکل، با تک جوش هائی از اعتراضات دانشجویی یا کارگری نامنسجم، پراکنده و بی ارتباط باهم، نخواهند توانست موج را برگردانده و کار رژیم را یکسره کنند؛ اما مردم برای آن که بتوانند تدریجاً خودشان را پیدا کنند، صفوفشان را جمع و جور کنند، تشکل های گوناگون و هسته های مقاومت بسازند و جامعه را از پائین برای یک مقاومت سراسری سنگر بندی کنند، به فرجه احتیاج دارند. برای خریدن این فرجه، باید فرصت تسلط کامل بر اوضاع را از حکومت گران گرفت. **باید کشور را برای حاکمان، غیر قابل حکومت کرد!**

کمترین کار ممکن این است که نگذاریم پیشروی ماشین ترور و سرکوب، مثل آنچه امروز شاهدش هستیم، به آسانی و بی دردسر و در میان دو صف از تماشاگران سر به زیر افکنده که فقط زاری می کنند صورت بگیرد. پس از سوختن فرصت های سه سال ونیمه که اصلاح طلبان نگذاشتند سنگرهای مستقل مردم برپا شوند، این شاید آخرین فرصت است و نباید از دست اش داد. برای ممانعت از سوار شدن کامل حکومتگران بر اوضاع کشور، به هر بهانه، به هر وسیله و در هر اندازه ممکن باید به عملیات ایذائی، چاله کنی، مین گذاری و خرابکاری در مسیر پیشروی ماشین سرکوب و استبداد دست زد: تظاهرات پیاپی، اعتراضات، تحصن ها، میتینگ ها، ایجاد کانون های همبستگی و هماهنگی در رابطه با زندانیان سیاسی، مطالبات صنفی، ایجاد هسته های تکثیر و پخش اخبار و اطلاعات، طومار نویسی ها، امضا جمع کردن ها، توسل به خبرگزاری ها و مجامع بین المللی، و دیگر اقدامات ابتکاری متنوع می توانند اشکالی ابتدائی برای سنگ اندازی در مسیر پیشروی این ماشین و دشوار کردن آن باشند. این اقدامات ایذائی تنها در صورتی که بصورت زنجیره ای، موجی، بهم پیوسته و سراسری درآیند، توان آن را خواهند یافت تا حاکمان سرمست را به سرگیجه بیاندازند؛ ابتکار عمل را از آنان سلب کنند؛ و فرجه ها و فرصت های دیگری را ایجاد کنند تا مردم، از آن ها جهت متشکل و منسجم شدن، سنگر بندی های اساسی و برپا کردن استحکامات و مجهز شدن به ملزومات رودرروئی نهائی با خشونتی که بر آنان تحمیل می شود، استفاده کنند.

